



شاعر: احمد دریس

نگاه می کنم  
زمستان سرد هم باشد  
می تواند داغ به دل بگذارد  
سوز داشته  
باشد

نشسته ام پشت پنجره  
و برای چندمین بار  
رفتنت را  
مثل برفی که دارد آب می شود  
و کم می گردد



شاعر: راضیه آقاجری

خشم از شاهراه جهان  
می توانست شاید  
دستش را  
دود کند  
آرام  
بچسباند  
بیخ گلوی کلاهک سربی

آنوقت بگوید از  
آبمیوه گیری  
تفاله  
انبوه  
زیر دندان قروچه‌ی لباس عروسکی  
بدون مواد افزودنی [انقضا: ۸-۱-۲۰۲۰]  
پناه ببر به سریدن  
در اوج مهربانی  
ترسیده از سیاست رفتاری کلمات  
خیل عظیم چمدان‌های موسمی  
پاکت‌های پلاستیکی

از آبشاری که نبود  
در لحظه‌ی تفالگی.



شاعر: محمد نعیمی پوران

من در آینه‌های بسیار  
ابعاد متفاوتی داشته‌ام  
در یکی چشم و  
در یکی انگشت  
سرفرفته بود از تصویر  
از اشاره به شکافی که این بار  
از ابتدای پا آغاز می‌شود  
که مرگ با هر جنینی به دنیا می‌آید  
از حاشیه‌ی این غار  
بین متن‌های زیادی  
دویده‌ام  
در زخم  
رشد کرده‌ام  
از تکه‌های شکسته‌ی تنگ  
و بر تکه‌های باستانی یک لوح چکیده‌ام  
از انگشتی که از شکاف تصویر دورتر



شاعر: فاطمه جمعه‌شاد

من تند تند حرف می‌زنم  
با دوستان درخت شده‌ام  
که سال‌ها بعد  
قاب عکسی هم نخواهند شد  
جز چند نفرشان  
که در میزهای یک نفره  
حلول خواهند کرد



شاعر: قاسم بغلانی

به مرگ طبیعی مشکوکم  
مثل توی خالی حلب  
با پرهای کبوتر  
آسمان از پرنده‌ها خسته است  
یا من  
که طبیعی نبود مردنم  
از زمانی که زنی  
دستانش مثل نگاهش سرد شد  
همیشه نیچه را ستایش کردم  
و حلب‌ها که برای پرهای کبوتر  
بعد از جفتگیری  
بعد از مرگ طبیعی مشکوک من  
آخر کبوتر جفتش را چگونه انتخاب می‌کند  
جلد نبودیم جلد چون کبوتر!



شاعر: حکیم آل کثیر

کارگران  
در روزنامه‌ها  
شکل و شمایل‌ی از خون می‌گیرند  
من کارگرم  
سایه‌ام بیدار است  
و هنوز چاقوی ضامن‌دار پدرم را  
در دست دارم  
وقتی که دستم به دهانم نمی‌رسد  
همان دست  
به رگ گردنم نزدیک تر است...



شاعر: حامد ابومعرف

خیره به قیژقیز صندلی و  
نیت دمپایی در زیر میز  
به شهامت انجامی پنهان  
می‌دانم  
هنوز حرکاتی هست در هیاکل پراکنده  
لابلای این خمیازه‌ممتد  
قلبی که سرگرم است حجمی را به تو  
اختصاص دهد و  
قدی که می‌تلاشد آجری دیگر  
به دیوار اضافه کند و  
دستی  
که کلماتی زیبا بچکاند  
حیف!  
حیف که مدام میان این خشک سقوط  
می‌کنم و  
رطوبت خمیازه‌ام را چسبناک می‌کند



شاعر: محمد جوهری

در دیده‌ی من،  
تو آسمانی!  
کوهی و دریا،  
آرام جانی!  
چون با من و دل،  
دل مهربانی!  
خواهم بمانی!  
خواهم بمانی!